



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

بربال نور



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بر بال نور: نوشتاری چند در مدایح امام عصر ارواحنا فداه غیبت و انتظار

نویسنده:

عبدالحسین فخاری

ناشر چاپی:

نبأ

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۶ بر بال نور: نوشتاری چند در مدایح امام عصر ارواحنا فداه غیبت و انتظار
۶ مشخصات کتاب
۶ حدیث آغاز
۶ سرود لحظه ها
۶ به روایت هدهد
۸ شهد شماره ها
۹ هجرت چلچله ها
۱۰ چاه و زندان
۱۱ آینه و میخ
۱۲ کارناوال قفلها
۱۴ شکوه ای با مادر
۱۵ گریخته و زنگ
۱۶ بر بال نور
۱۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بر بال نوره: نوشتاری چند در مدایح امام عصر ارواحنا فداه غیبت و انتظار

مشخصات کتاب

سرشناسه: فخاری عبدالحسین - ۱۳۳۲

عنوان و نام پدیدآور: بر بال نوره: نوشتاری چند در مدایح امام عصر ارواحنا فداه غیبت و انتظار/ عبدالحسین فخاری مشخصات نشر: تهران موسسه نبا، [۱۳۷۹].

مشخصات ظاهری: ص ۹۱

شابک: ۶-۲۵-۶۶۴۳-۹۶۴؛ ۶-۲۵-۶۶۴۳-۹۶۴

وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی عنوان دیگر: نوشتاری چند در مدایح امام عصر ارواحنا فداه موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: محمدبن حسن عج، امام دوازدهم ۲۵۵ق - - شعر

رده بندی کنگره: PIR۸۱۵۹/خ۳۵ب۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: افا۸/۶۲۸ب ۱۳۷۹

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۵۸۴۵

حدیث آغاز

همدلی سوختگان در یلدای دیر پای غیبت، آرام آرام به همزبانی می رسد، و آن که شمع محفل می شود تا این همزبانی را روایت کند، هر چه بسراید، غزل اشتیاق است که گواهدش، همراهی همه قلبهای سوخته در فراق است. آنچه می خوانید، در محافل نورانی جشن های یادمان خورشید، خوانده شده و بسیاری از کلمه ها، بر ساحل اشکل عزیزان فرود آمده و با پیام دلها همراه شده است و هم آنان خواسته اند که چاپ شود تا باز محفل آرای جمع مشتاقان گردد و گر نه داعیه ای نیست که نیست. الهی کاستی هایش را بیوشان و به گذرگاه قبول برسان، و دل مولا را از غمها برهان، و ظهورش را برسان. [صفحه ۷]

سرود لحظه ها

کردگارا، این زمان و هر زمان، از برای ولی خود مهدی - که درودت همواره بر او باد و بر اجداد پاک او، هر دم - حافظ و مولا باش، و برایش رهبر، و برایش ناصر، رهنمای راهش، چشم بینایش باش. [صفحه ۸] تا که آزاد و رها روی زمین، بهره مندش سازی و بماند بسیار. اللهم کن لولیک - الحجج بن الحسن - صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیه طویلا [صفحه ۹]

به روایت هدهد

من هدهدم، - این هدهد است که روایت می کند: - پرنده ای کوچک با دو چشم ریز، نوکی، منقاری و سری، و بالهایی کوچک که حتی اگر هر دو را باز کنم، از یک کف دست شما بزرگتر نیست! اما با این دو بال کوچک، از آن بالاها، در کنار سایر پرندگان. سایه می اندازم بر آقایم سلیمان... - آن امیر با حشمت، پیامبر خدا دارای جاه و جلال و شکوه الهی - [صفحه ۱۰] و

مسرورم که هستم، و می توانم سایه ای باشم - اگر چه حقیر و کوچک - اما اگر نباشم، یک کف دست آفتاب می افتد آن پایین، و امیرم می بیند که نیستم، احوال مرا از دیگران می پرسد... می پرسد: هدهد کجاست؟ چه می کند؟ و آنها می گویند: نمی دانیم، به ما نگفته است. و من چون بازگردم، به سلیمان خود عرض می کنم: این است گزارش سفر من... خطا کارم، گناه آلوده ام، بی اجازه پست خود را ترک کرده و به سفر رفته ام، و شما به شدت خشمناکید، آن یک کف دست آفتاب که با غیبت من افتاده است روی صورتتان، شما را آزرده است. و بالاتر از آن، از اینکه می بینید یک پرنده عصیان می کند، [صفحه ۱۱] ماموریت خود را ناتمام می گذارد، پست خود را ترک می کند، اندوهگین شده اید. می فرمایید: این پرنده نیز از فرمان فرستاده خدا، سرپیچی می کند، تمرد می نماید، شایسته عذابی است سخت. چون بیاید آن چنان تنبیه شود که کسی آن گونه نشده باشد... و من چون باز می گردم و رنجوری شما را می بینم، پشیمان و خجلت زده و نادم، - در هیئت توبه - خود را بر خاک می اندازم، سر و بال خود را بر زمین می کشم، خاک بر سر می کنم و می گویم: این سر، این بدن، این بال، بکشید که لایقم، بزنید که شایسته آنم، اگر ریز ریز کنید، حرفی نخواهم داشت، آن که عصیان مولا کند، هر عذابی را شایسته است... و شما چون می بینید منفعل و نادم و پشیمانم، [صفحه ۱۲] بزرگواری می کنید و می بخشیدم، و دست رحمت بر سرم می کشید و من در مقابل این همه بزرگواری، بیشتر شرمنده می شوم: کاشکی آب می شدم و به زمین می رفتم نه کاشکی اصلا نیست می شدم... و بعد به خاطر جبران بخشی از خطایاهم، اخبار جدید را به عرض می رسانم: - شهری است به نام سبا، آفتاب را می پرستند، و ملکه ای دارند به نام بلقیس و... سایر ماجراهایی که دیده ام - و شما با بزرگواری بر من منت می نهید، و ماموریتی می دهید: - این نامه را بگیر - به قصر ملکه سبا برو، آن را از بالای قصرش به داخل بینداز، و اخبار دیگری بیاور... - و من شادمان، به سفر دیگری می روم، اما این بار با ماموریتی از طرف مولایم سلیمان... شادمانم که توبه ام پذیرفته شده [صفحه ۱۳] و ماموریتی به من ارجاع شده است... خدایا مرا از لغزش مصون دار، نمی خواهم چهره سلیمان را آزرده و خاطرش را مکدر بینم... مرا یاری کن از سفر با دست پر بازگردم... کوبه پر جلال سلیمانی آماده حرکت می شود، ما نیز آماده می شویم، کاروان حرکت می کند، ما پرندگان نیز، بال و پر زنان، خود را به یک دیگر نزدیک می کنیم، و می شویم همان سایبان متحرک بالای سر مولایمان سلیمان. - راستی که چقدر افتخارانگیز است، و من چقدر خوشحالم که سهمی دارم اگر چه خیلی کوچک - می رویم و می رویم، کوهها و دشتهای و شهرها، زیر پای ماست، و مولا از هیچ چیز و هیچ کس غافل نیست. [صفحه ۱۴] حتی نجوای رئیس مورچگان را می شنود که با سایر مورچگان می گوید: زودتر به خانه هایتان بروید تا زیر دست و پای سپاهیان سلیمان از جن و انس، از بین نروید... - یعنی فرشته الهی او را از این سخن آگاه می کند. - و سلیمان او را احضار می نماید: از ما پیامبر خدا، چنین تصویری داری که به مورچگان بی گناه ستم کنیم و آنها را زیر دست و پا له نماییم؟! و مورچه پاسخ می دهد: نه، اما این مورچگان ممکن بود با دیده جاه و جلال پر شکوه دنیوی شما به دنیا علاقمند شوند و گمراه گردند! و سلیمان هوش و درایت او را تحسین می کند، و مورد ملاحظتش قرار می دهد. خبرها به او می رسد، و من باور ندارم غافل باشد از آن قناری پر شکسته، تو کاری در قفس، بلدرچین گرسنه، کبوتر بال بسته، و پرنده اسیری که در دام مانده باشد، [صفحه ۱۵] صیاد رفته باشد... او آنها را می بیند، و قلبش مالا مال از محبت مخلوقات خداست. آن که از همه جا بریده است، چشمش به خداست، و چشم پیامبر خدا به همه بریدگان، افتادگان، راه گم کردگان، تا پیام آور محبت الهی باشد، و هادی جانهای خسته، و گشایشگر گره های بسته. و ما کاروان خدمتگزاران، خشنودیم که در رکابش هستیم، و ابر ملاحظت و سایه سلیمانی بالای سر ماست، و محبت او بر سر ما سایه افکنده است... روایت هدهد ادامه دارد... می گوید و می گوید و چه با افتخار. او ماموریتی دارد، نقشی، خدمتی، پستی: در رکاب سلیمان است، سایه لطف سلیمانی را بر سر دارد، [صفحه ۱۶] و لذت همراهی او را، که با هیچ چیز عوض نخواهد کرد - روایتش ادامه دارد، اما من دیگر یارای شنیدن ندارم... دلم هوای سلیمان کرده است، سلیمان ما تنهاست، زندانی غیبت است، آن قدر شایسته نیستم که آرزو کنم هدهدی باشم در رکابش، و دارای سهمی در

سپاهش. اگر چه به اندازه یک کف دست، آتش دشمنیها و غمها را از او دور کنم، آتش ها بر بال من بخورد، اما سایه بالهایم بر سلیمانم. بلا- گردان او بشوم. تیر دشمنانش بر بال من نشیند، در مقابلش بال و پر زنان به خاک افتم و جان دهم، و او راه عظیم نجات جهان را ادامه دهد... نه، آن قدر شایسته نیستم که آرزو کنم هدهدی باشم در رکابش، و یآوری در سپاهش... [صفحه ۱۷] که گنهکارم و متمرّد، عاصی و غافل... اما از هدهد آموختم: ناامید نشوم، لطف او را کم ندانم... - بروم در پیشگاهش، خود را به خاک اندازم، چهره خاک آلوده کنم، هیئت تائبان بگیرم، و بگویم: مولا! این سر، این بدن، این بال، بکشید که لایقم، بزیند که شایسته آنم، ماگر ریز ریز کنید، حرفی نخواهم داشت، آن که عصیان مولا کند، هر عذابی را شایسته است. [صفحه ۱۹]

شهد شماره ها

داستان غیبت تمام شد. حضور در حضور است! به سوی شمال ایستاده باشی، رو به روی اوئی. یا در جنوب، مشرق، و یا مغرب. جهات پیش او رنگ می بازند، که او خلیفه الله است، و تجلی اینما تولوا... هر کجا رو کنید، جانان است. آن گاه هفت گام به سوی او برداشتم. با یاد آن سیمای بلورین، [صفحه ۲۰] در آینه خیال شیرین روزهای دیدار. و چه شهدی جان را گرفت شمارش آن لحظه های جاودانی وصال، در ترنم، ترانه های اشتیاق در فضای دلهای مشتاقان. پس آن را شهد شماره ها نامیدم: یکیک خورشید از مشرق بتابد همیشه یا این بار از مغرب. یکی است سردار آسمانها و امیر روشنگر زمینان. شب نمی شناسد که شعاعش ریشه تاریکی را خشکانده است، خورشید حقیقی وجود. با طلوعش رنگین کمان در صحنه افق نوشت: [صفحه ۲۱] آنک: یک خورشید، یک معبود، یک قبله، یک دین، یک ملت، یک رهبر، در سایه یک دلی، یک زبانی، یک رنگی. و امت به یگانگی پیوسته اند، در عبادت یگانه هستی، آن خالق یکتا. دودو همراه دو وجود، منشا برکت، آغاز آفرینش (آدم و حوا)، و انسان از دو پاره: روح و بدن (نیمی از خدا و نیمی از خاک) و نهایتا دارای دو راهنما: [صفحه ۲۲] در درون: عقل، در برون: پیامبر. و هر دین دارای دو نگاهبان: نبی و وصی، و شریعت دارای دو تعقل: کتاب و عترت، و کتاب دارای دو چهره: ظاهر و باطن، و دو پایان برای انسانها: بهشت یا دوزخ، و حجت خدایی دارای دو دست: دستی از خدا بگیرد، و دست دیگر به انسانها بدهد. و دو نمونه مهر و قهر: قهر برای دشمنان، و مهر برای دوستان. و نقاوه دین دو چیز: ایمان و عمل صالح. و همراهش در پگاه روشن قیام، دو تندیس: تیغ و مرهم! تیغ برای همراهان شیطان، و مرهم برای یاوران رحمان. [صفحه ۲۳] مرهمی که دو گونه اثر بخشد: التیام دلهای خستگان، تحقق آرمان شهیدان. سهسه شهر نخست شهری که بر قدوم تو بوسه می زند، و منزلگاه تو آنجاست، - اگر چه کجاست که تو نباشی؟! - خانه ها بر خانه تو جبین بر خاک می ساینند، و از عطر آن بهره می گیرند و سرمست می شوند. مسجدها به عرش سر می کشند که هر روز چند نوبت در آنها نماز می گزاری. فضای شهر به خود می بالد، که در آن تنفسی می کنی، کوچه ها شادمانند که خاکپای تو را می بوسند. اهالی از اینکه همسایه اند با شما، مفتخرند، [صفحه ۲۴] که نه همسایه بلکه زیر سایه تواند... دوم شهری در همسایگی، امیر آن صالحی از صحابه ارجمند تو، و مردمش شاگردانی کوشا برای تعالیم الهی، شهر علم و تلاش، کار و عبادت، سلحشوری و سحرخیزی. آنجا، فضیلت، تقوی است، بازار نیکی داغ و بازار زشتی، کساد، مزارع سر سبز، درختها پر بار، سینه ها پر از شادمانی، پنجره ها رو به خورشید، خورشید در همین شهر همسایه است، که چهره ملکوتی اش را می توان به زیارت شتافت. زیاد دور نیست، در همین شهر مجاور است... هر جمعه می توان برای دیدن سیمایش به آنجا پر کشید، و از نور او تا هفته های بعد، سرشار از نور شد... سوم، شهری آن سوتر، [صفحه ۲۵] دورتر، دورتر. آنجا که با هر اذان، مرغ جانها به نماز پر می کشد، و در هر فرصتی، آهنگ دعا و نیاز، پر طراوت و شنیدنی است. فضای خانه ها، معطر به عطری است، که نامش ولایت است و ویش در آخرین دوران، محبوب همه اولیاست. گیرنده ها در هر خانه، با پخش صدا و سیمایش، دوری راه را تا شهر او به سخره می گیرند! همین تازگیها بود که روح والا-یش، آنها را بی نصیب نگذاشت، و به رسم عنایت، میهمان این شهر بود، و شهر یک

پارچه میزبان او. مهمان خانه دلها آمده است، خوش آمده است! میهمانی که نه تکلف دارد و نه تکلف می پذیرد، ساده همچون پیامبر: در لباس، [صفحه ۲۶] در غذا، در آداب... پس سخنش تا عمق جان نفوذ می کند، و یادش در خاطره ها می ماند. و این آرزو همیشه در دل است: اماما، یکبار دیگر از شهر ما بازدید کن! چهارچهار سو بگو چهار بار با چهار قل: [پناه می برم به پروردگار فلق،... پناه می برم به پروردگار مردم،... خدا، یگانه است،... ای کافران، نمی پرستم آنچه شما می پرستید...] که امروز، چهار سوی عالم: شمال و جنوب، مشرق و مغرب، [صفحه ۲۷] در سیطره دین الهی است. آن گاه که چهار عید: [فطر، قربان، جمعه، غدیر] فرا می رسد، چهار ملک و فرشته مقرب الهی به دستبوس تو می آیند، و ما نیز برای دیدن ماهتاب جمالت، روانه کوی تو می شویم، و تو با چهار خصلت که از اخلاق انبیاست: [صبر، بر، حلم، حسن خلق] از ما پذیرایی می کنی، آن گاه به ما سفارش می کنی درباره چهار چیز، که قیامت از هر کسی سوال می شود: [از عمر، از جوانی، از مال، از محبت به اهل البیت علیه السلام] و ما، تو را به شهادت می طلبیم که: چهار ستون خانه دلما انباشته از محبت توست، [صفحه ۲۸] [و محبت پدرانت: عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] و خالصانه دوستت داریم... پنجینج نماز کفی با پنج انگشت، کف دیگر را در کنار می گرفت، و در هیئت قنوت، در پنج نماز، روزانه، با دعای فرج، درهای اجابت را می کویید، و خدا را با پنج صفت والا: [حمید، عالی، فاطر، محسن،] [صفحه ۲۹] قدیم الاحسان] به مقام پنج نور پاک، [خمسه طیبه، که انگیزه خلقت اند، همان که وسیله نجات آدم و ابراهیم شد، و دیگر رسولان...] سوگند می داد، - در هیچ هنگام که درهای آسمان گشوده، می شود - و قلب خود را که پنجه وجودی و جایگاه خداست، با پنج ستون دین پیوند می زد: [نماز، روزه، حج، زکات، و ولایت] که این پنجمین، همان بود که مردم، به هیچ چیز همچون آن [صفحه ۳۰] فرا خوانده نشده بودند... و اینک، امیر آخرین ولایت را در کنار دارد. تا پنج تکبیر نماز را با پنجه آفتاب قامت ببندند... شششش گوشه چهره گردانیدیم به سوی سرزمین نینوا، و زیارت صاحب آن قبر شش گوشه را زیر لب زمزمه کردیم، و خون خواه او و شهیدان کویش (به ویژه آن شهید شش ماهه را) طلب کردیم، آنگاه که شش نماز نافله شب را به نیابت آن طالب ثار [صفحه ۳۱] در کوی دوست، خواندیم و شش گوشه درهای عرش را با کولباز نیاز و انتظار، کوییدیم، و خدا را به حق آن شش جمله، که طاق عرش بدان مزین است، قسم دادیم تا ظهورش را نزدیک فرماید. کوییدیم درهای عرش را، و به شش سو نظر کردیم تا... رحمت حق بر شش گوشه جهان فرود آید. آنگاه مژده اجابت آمد، و آمد آنکه، ششمین امام درباره اش فرمود، اگر دوران او را درک کنم، همه عمر به خدمتش مشغول خواهم شد... [صفحه ۳۲] هفته هفت رود وقتی آمد، فرشتگان هفت آسمان، به رسم سجود، هفت موضوع بر خاک سوندند، و در هفت تکبیر افتتاحیه نماز، خدا را به خاطر این کرامت، به بزرگی ستودند، که هفت، نشانه کثرت بود، [نزول قرآن در هفت حرف و هفتاد بطن افتاده است]. وقتی که آمد، برنامه هفته ام را که هفت روز بود، اینگونه تنظیم نمودم تا هفت روز نورانی داشته باشم: شنبه ها را، با مهر تو آغاز می کنم و در محضر درس معارف حاضر می شوم و از اعتقادات می شنوم. یکشنبه ها، [صفحه ۳۳] به تفسیر ملکوتی تو از قرآن گوش فرا می دهم. دوشنبه ها، با کلام الهی تو، سری به تاریخ گسترده انسانها می زنم و ره توشه عبرت می گیرم. سه شنبه ها، به توصیه تو، فرزندان امت را با ایمان آشنا می کنم. چهارشنبه ها، با صوت ملکوتی قرآن تو، از خواب بر می خیزم و به خدمت خلق مشغول می شوم. پنجشنبه ها، در محضر تو از اقیانوس موج دعاها، درس عبودیت می گیرم. و جمعه ها را، با شوق دیدار، به نماز جمعه می شتابم، و در قیام و قعود با تو، به عرش عبودیت نزدیک می شوم ای عزیز. و هفت بار با خود می گویم: [صفحه ۳۴] ای کاش به جای یک جان، هفت جان می داشتم تا بر قدم تو می ریختم، و تو به من ارزانی می داشتی: یک نگاه را، ای نگار جانان. [صفحه ۳۵]

هجرت چلچله ها

خواب بودم، همه چلچله ها کوچیدند. بال من بسته نبود، لحظه ای صبر نکردند آنان، تا که بیدار شوم، پر زنان، ذوق کنان با همه

همراه شوم. غفلتی برد به زنجیر مرا، من و تقدیر مرا باز ماندم از راه. بی گمان چلچله‌ها در راهند مست و مدهوش وصال یارند چشمشان سوی بهار - گر چه رنجور و نزار - [صفحه ۳۶] چو ببینند از دور مقدم سبز بهار، شب فرسوده و دلگیر پر از نور شود رنج راه و غم و اندوه فراموش شود ای خدا بوی بهار! ای خدا مقدم یار! من غفلت زده و خواب چه دلگیر شوم دور از چلچله‌ها، سست و زمین گیر شوم ای خوشا بیداری! ای خوشا هوشیاری! مرگ بر خواب و نفرین بر خواب... کاشکی زورق چشمان تو را می دیدم کاشکی خواب نمی بودم و از این زندان می پریدم به فراز هم‌راه بال نسیم همه جا می رفتم هر که را می دیدم از تو می پرسیدم [صفحه ۳۷] تا که می یافتم، پیش تو می ماندم در حریر نفس گرم وصال، قصه‌ها می گفتم: شکوه‌های بسیار از شب سرد خزان از کمند صیاد از غم و درد فراق. برسانید سلام ای یاران - حالیا از من زار - به بهار در راه به شکوفه به انار، به گل نرگس من، میهمان دل من باز می خوانم و می گویم من مرگ بر خواب و نفرین بر خواب مرگ بر خواب و نفرین بر خواب... [صفحه ۳۹]

چاه و زندان

کاروان به راه خود ادامه می داد تا هر چه زودتر به مقصد برسد. اگر در چاه، آب نجسته اما در سیاهی و ظلمت آن، گوهر شب چراغی یافته بودند اما واقعا نمی دانستند ارزش این گوهر چقدر است؟! شاید دو برابر آنچه برای همسانان او پرداخت می شد آنها را راضی می کرده و او را می فروختند. به هر حال تقاضای بازار، ارزش واقعی کالا را نشان خواهد داد... آمدند و آمدند تا به میدان شهر رسیدند... اینجا جایی است که کالاها عرضه می شود. جایی که برای یکبار در تاریخ چنین گوهری به معرض دید خریداران گذاشته خواهد شد. اولین کسانی که آن را دیدند چنان رقم بالایی را پیشنهاد کردند که عقل از [صفحه ۴۰] سر فروشندگان پرید! درست است که آنها گوهر شناس نبودند لیکن کاسبکاران ورزیده‌ای بودند وقتی می دیدند خریداران برای خرید، آن قدر اشتیاق نشان می دهند، طمع سراسر وجودشان را پر کرد و فروختند و بانک زدند: امروز نمی فروشیم باشد برای روزی دیگر که همه خریداران مشتاق گرد آیند و قیمت‌های خود را پیشنهاد کنند... آن شب گذشت ولی بر مشتاقان چسان گذشت قلم را یارای بیان نیست. هر خریداری، خود را با گوهری که به دست آورده فرض کرد و از تملک آن خوشحالیها کرد... صبح شد و همه خریداران در میدان اشتیاق صف کشیدند و به چهره آن گوهر روزتاب و شب چراغ نگریستند تا نصیب که شود؟ همه آمدند و هر یک بهای گوهر را آورده بودند: تاجران، اشراف، صنعتگران، کشاورزان، درباریان، کسبه و حتی خانمها آمده بودند... در راس آنها عزیز مصر با خزانه دارش در صف خریداران بود تا هر چه لازم باشد به عنوان بها از خزانه پرداخت و گوهر را به دست آورد. پیرزالی نیز در میان خریداران بود با کلاف نخی در دست. - مادر چه می خواهی؟ [صفحه ۴۱] - گوهر را! - با کدام بها؟ - همین کلاف. - راستی بهای او این است؟! - نه این کلاف همه دارائی من است و من بذل همه موجود می کنم. - اما خریداران دیگری هستند ثروتمند و با مکت و نوبت به شما نمی رسد. - می دانم اما می خواهم جزء خواستاران او باشم و نامم در زمره خریداران او ثبت شود... «به از این اشتیاق» در مسیر اشتیاق باید از همه دارائی بلکه از همه وجود گذشت... البته عزیز مصر با همه دارائی نیامده بود زیرا اگر او همه خزینه را نیز می داد هنوز بسیار دارائی داشت، پس کار مهمی نکرده بود... اما وقتی همه طلاهای خزانه را در کفه ترازویی نهاد که در کفه دیگرش یوسف نشسته بود، گوهر شب چراغ و روزتاب به خانه او برده شد. اما آنها که گوهری چنین را فروختند ندانستند که چه اشتباهی کرده اند: یوسف را داده اند و زر گرفته اند. چه غبنی چه اشتباهی! [صفحه ۴۲]

هنور بسیار رنجها بر سر راه گوهر است. گوئی یوسف ها هم‌راه باید در رنج باشند: رنج جدایی از پدر و مادر و سرزمین، رنج تهمت و افترا، رنج نافهمی اطرافیان و رنج زندان، سالیان متمادی تنهائی و فراموش شدگی و حبس. آیا این محبوس، همان نیست که آن همه خریدار در میدان بزرگ شهر برای داشتن او صف کشیده بودند؟ پس چرا کنون برای رهائی او کاری نمی کنند؟ کجایند آن خریداران؟ چرا کسی گوهر را بیرون از زندان نمی خواهد؟ چرا اقدامی نمی کند؟ چرا چهارده سال از عمر یوسف ها

در زندان می گذرد و هیچ کس برای دستیابی به آنها کاری نمی کند؟ یوسف در زندان و مردم غرق روز مرگی، انگار نه انگار گوهری در محاق و یوسفی در چاه زندان اسیر است، - یوسفی که می تواند مصر و بلکه همه دنیای آن روزگاران را به خرمی و نشاط و عدالت برساند - افسوس وقتی به سراغ یوسف می روند که چهارده سال یا بیست و یک [صفحه ۴۳] سال از عمر او در چاه زندان گذشته است... آنک یوسف ثانی به میدان مصر لها آمده است، خریداران کجایند؟ چه بهائی در دستان آنهاست؟ ما چه بهائی می پردازیم؟ چقدر مایه می گذاریم؟ اگر او در زندان غیبت گرفتار است برایش چه می کنیم؟ او را در زندان می خواهیم و خود را آزاد؟ زهی بی وفائی و بی ذوقی! گوهر ما، دیر زمانی است منتظر است، نمی دانم کسی پیدا می شود او را از زندان رها بخواهد؟ اگر می خواهد فریاد بزند و او را صدا کند. فریاد بزند و اشتیاقش را بگوید. فریاد بزند و گوهرش را طلب کند [صفحه ۴۴] سر بر دیوار زندان گذارد و بی تابانه فریاد زد: آنک، ای گوهری که خورشید در روز شرمنده توست و ماهتاب در شب خجل و آزر مگین از چهره تو، تنها یک نگاه، روح ما را شاداب می کند. خوشا نگاه در نگاه تو دوختن و معنویت را از دهان و بیانت جرعه جرعه نوشیدن... می دانیم بزرگواری کرد بر مصر وجود تنها بر قامت تو زینده است، چون بر آن تکیه زدی همه را می نوازی، به هدیه کوچک برادران نمی نگری که گفتند: یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جننا بیضاعه مزجاه و اوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین. ما جای برادران بودیم، جز نگاه تو چیزی نمی خواستیم! اگر هم می گرفتیم به خاطر آنکه از دست یوسف گرفته ایم بر ایمان ارزش داشت نه به خاطری دیگر. اما کاروان اینک حامل پیراهن یوسف است. پیراهنی که چشمان نابینای پدر را فوراً بینا می کند و چشمان همه ارادتمندان را نور [صفحه ۴۵] می بخشد. ما نیز پیراهن او را هر ساله در زاد روز میلاد او استشمام می کنیم. کدامین مشتاق و عاشق او از بوی پیراهن او شفا نیافته است. این بوی پیران یوسف ماست که در قالب نیمه شعبان هر ساله از راه رسیده و به مشام می رسد. کدامیک از شما با بوی پیراهن او - زادروزش - پر از نشاط نشده است؟ هوائی او نشده است؟ قلب افسرده اش طپش نگرفته است؟ شفا نیافته است؟ پس با بوی پیرهنش جا دارد بخروشیم: این خانه بی تاب است، این چشم به راه تو، این لبها آماده بوسه به مقدم تو. دیگر تک تک ساعت، تازیانه های مداوم است بر روح ما. ساعت که نباشد غم انتظار راحت تر می گذرد. ای صاحب زمان، زمان را در اختیار گیر. گوهر تا کی در چاه کنعان؟ در زندان مصر؟ مرگ بر چاه و مرگ بر زندان که گوهر روزتاب و شب چراغ ما را از ما گرفته است. انتقام خود را از چاه و زندان خواهیم گرفت. ما با پنجره و نور، آشنائی دیر پا و با چاه و زندان کینه ای دیرینه داریم. [صفحه ۴۶] کسانی یوسفشان را به بهای جان می خردند، ما چه آورده ایم تا او را در چاه و زندان به دیار آشنا بیاوریم؟ آزمون همچنان بر پا و قصه همچنان باقی است! آنک ای یوسف ما، بوی پیرهن می آید، خودت کی می آیی؟! [صفحه ۴۷]

آینه و میخ

صدای شیبه اسبی می آید، از آن دورترها، - دورترهایی که در دسترس نیست - شوره زاری حائل است که نامش کویر غفلت است! صدایش را نزدیکتر می خواهم، که سواری عزیز بر پشت دارد. کفشهای بیداریم کجاست؟ باید آن را در چشمه نماز جا گذاشته باشم، - که روزانه پنج بار باید خود را در آن شتو دهم - لباسهایم در ایستگاه دعا مانده است، [صفحه ۴۸] - که پوشش مناسب برای گذر از سرمای یاس است! - عینک دودی را از چشم برداشته ام، کمر همت را بسته ام، و با آن کفش و لباس - بیداری و دعا - به مثابه کلیدهایی برای خروج از کویر غفلت و ورود به دشت بیداری عزم حرکت می کنم... در آستانه رفتن به آینه نگاهی می اندازم، در آینه به خود، دقیق می شوم، آینه، همواره مرا متوجه خود کرده است، می گوید: این تویی بر بلندای جوانی و بهره مند از زیبایی که بین همتایان می خرامی و جلوه می کنی، می نازی و می نازی! درنگ کن، هنوز وقت بسیار است! میدان آرزوها را نگشته ای به خود دقیق شو! پیرایش، آرایش، لذتی، کامی، ازدواج، فرزند، خانه، سفر، کار، درآمد... [صفحه ۴۹]

خود را از یاد میر! آینه رفاه مانع می شود اما دوباره صدای شیشه اسب می آید از آن دورترها، شیدایی بر آینه فائق می شود. اسب که را می خواند؟ - مرا یا دیگری را؟ - پشت می کنم به آینه رفاه، سپیدی آن اسب مراد، چشمم را به مهمانی خوانده است! بوی بهار می آید نه از نوع بهارها که با یک باد پاییزی به دالان زمستان می روند! و لطافتشان در زیر لحاف برفها مدفون می شود، و در یخبندان از حرکت می ایستد، نفس عمیقی لازم است در هوای بهاران - بهاران جاودنی که خزان نمی شناسد - تا طعم شکوفه های دیر پا را [صفحه ۵۰] به جویندگان عسل نشان دهد! پشت به آینه حرکت می کنم. هنگام خروج از در، میخ در مانع می شود. به لباس گیر می کند و محکم، میخ گوب می کند! می گوید: چند چیز یادت رفته است، - کجا با این عجله! - خانه را به که سپرده ای؟ کار را؟ اموال را؟ در فراق دوستان چه می کنی؟ جواب معترضان را چه می دهی؟ از همه اجازه گرفته ای، خدا حافظی کرده ای؟ امنیت راه را چه می کنی؟ تو اهل اینجایی اینجا را رها مکن، برگرد، همه چیز در انتظار توست... می گویم: نه مرا، منصرف مکن ای میخ وابستگیها [صفحه ۵۱] لباسهایم را رها کن و گر نه خود را از دست تو رها خواهم کرد، اگر چه قسمتی از لباسم در دست تو بماند. دیگر هوایی شده ام، شناسنامه ام را به نور گره زده ام، عطر یار را از دور دست استشمام کرده ام، اینک اسطوره نور بر اسب سپید نشسته است، و آن باره سرفراز با یالهای طلایی بر دشت آمادگی می تازد و شیشه می کشد و جانهای مشتاق را صدا می زند، تا کدام جان هوایی شود، او نیز شیشه ای بکشد، و به شیشه اسب، لبیک گوید... لباسهایم را از چنگ میخ بیرون می کشم، و از در بیرون می زنم، پشت به آینه و میخ - رفاه و وابستگی - [صفحه ۵۲] در امتداد کویر می دوم. برای خروج از ظلمت غفلتها، به مشعل راهم که بر باره سپید نشسته است، چشم دوخته ام. می دوم و با زمزمه باد، نام او را صدا می زنم، قاصدکی لطیف را با باد، روانه می کنم، تا پیش از من به آنجا رسد و حکایت شیدایی مرا قصه کند. - که او سبکبال است و سبکبالها زودتر می رسند - صدای شیشه اسب را می شنوم، اما این بار نه از آن دورترها، که از این نزدیکی ها... [صفحه ۵۳]

کارناوال قفلها

جیب هایم سنگینی می کند، چیزی درون آن است؟! آری: یک دسته کلیدهای گوناگون! بار سنگین آنها، جیبم را برای همیشه عزادار کرده است، و بینوا من، که محکوم به حمل آنها در همه جا شده ام. چیستند آنها؟ آنها کلیدهای انبوهی قفل هستند که پیرامون مرا احاطه کرده اند، اگر بخواهی برایت می شمرم: - البته به این سادگی ها هم نیست، باید آنها را طبقه بندی کنم - [صفحه ۵۴] قسمت اول: قفل های پیداگروه اول: قفل های منزل گروه دوم: قفل های وسیله نقلیه گروه سوم: قفل های محل کار و این هم شرح هر کدام از آنها: گروه اول قفل های منزل کلید این قفلها عبارتند از: کلید در پارکینگ کلید در ورودی کلید در آپارتمان کلید کمد شخصی کلید گاو صندوق منزل کلید اتاق شخصی یک سری قفلها هم هستند که کلیدشان همراه نیست: قفل های درهای داخلی قفل یخچال و فریزر قفل کمد های شخصی اعضای خانواده قفل در زیر زمین [صفحه ۵۵] قفل انباری قفل چمدان قفل هایی هم هست که کلید آنها را در مغزم نگه می دارم: کلید قفل رمزی گاو صندوق کلید قفل رمزی کیف دستی کلید رمز برنامه های کامپیوتر کلید رمز دیسکتهای کامپیوتری گروه دوم: قفل های وسیله نقلیه اینها تعدادشان کمتر است اما وجود دارند: قفل های اتومبیل: قفل درها: (در راننده در سرنشین در داشبورد در صندوق عقب در باک بنزین) سویچ اصلی قفل فرمان قفل آنتن [صفحه ۵۶] قفل پدال قفل جعبه ابزار قفل چرخ قفل های موتور سیکلت: سویچ اصلی قفل باک قفل فرمان قفل زنجیر چرخ قفل جعبه های بغل گروه سوم: قفل های محل کار کلیدهای آنها عبارتند از: کلید در ورودی کلید دفتر کلید گاو صندوق کلید کشوها کلید قفسه ها کلید... آه که دارم زیر بار این همه قفل خفه می شوم، [صفحه ۵۷] این قفل ها ساخته شده اند که اندکی آرامش به من بدهند، اما سنگینی کلید آنها، روحم را خرد می کند. تازه من نسبت به بعضی ها دیگر، سبک تر هستم. آدمها هر چه متمول ترند، به نسبت دارای هاشان، قفل های افزونتری دارند و دسته کلیدهای بیشتری: دسته کلید قفل های ویلا دسته کلید قفل های

مغازه ها دسته کلید قفل های دیگر خانه ها دست کلید قفل های دیگر اتومبیل ها دسته کلید مراکز مختلف کار و... و تنها من نیستم که درگیر قفل ها هستم، بلکه همه درگیرند: جیب یا کیف هر آقا و خانمی را بگردید، خواهید دید یکی از لوازم همراهش، یکی از بارهایی که همیشه باید حمل کند عبارت است از: کلیدهای قفل های گوناگون و رنگ به رنگ او راستی این قفل ها برای چیستند؟ [صفحه ۵۸] به نظرم این قفل ها برای این منظورها تهیه شده اند: مانعی برای دزدان، سدی جلوی نامردان، حجابی مقابل حسودان، و در نهایت: آرامشی برای مالکان! به قفل مبتلا شده ایم تا از دست دزدان در امان باشیم، تا نامحرمان به وسایل شخصی و اسرار ما، دست نیابند، تا دارائیهای ما از چشم حسودان مخفی باشد و آنها فرصت حسادت و چشم زخم پیدا نکنند. آه که داریم زیر سنگینی این همه کلید و قفل می پوسیم! آرامشی که با قفل بیاید، با شاه کلید دزدان نیز می پرد! به خواب هم که می رویم، خواب قفل ها را می بینیم: قفل های همسایه قفل های ساختمانهای اداری قفل های بانکها، مغازه ها، دفاتر کار، اتومبیل ها، کیف های دستی و... این قفل ها جلوی چشممان رژه می روند: کارناوالی را تکشیل داده اند... هر کدام به شکل مخصوص خود می آیند و خود را معرفی می کنند، [صفحه ۵۹] و هنر خود را می گویند، و ضریب اطمینانی را که ایجاد می کنند، به رخ می کشند، و برای مردم بیچاره که به آنها معتاد شده اند شکلک در می آورند... صدها کارخانه در سراسر جهان با هزاران کارگر، دارند به سرعت قفل می سازند، قفل هایی که هر کدام با دیگری فرق دارند، و نتیجتاً کلیدهای جداگانه می خواهند. - برای هر کدام هم سه تا، تا اگر یکی گم شد، دیگری و دیگری هم باشد! - هر روز میله‌ها قفل جدید ساخته می شود. تازه مغازه هایی هم هستند که قفل های خراب شد را تعمیر می کنند. و کلید می سازند برای قفل هایی که کلیدشان گم شده است! و مغزهایی هم هستند که دائماً طراحی قفل های جدید می کنند: قفل های الکترونیکی قفل های کامپیوتری قفل های مغناطیسی قفل های... [صفحه ۶۰] آه، این چه دنیایی است که باید با قفل زنده بود و آرامش زندگی فقط در پرتو قفل حفظ می شود؟ می پرسم: خدایا آیا می شود قفل را از زندگی ما حذف کنی؟ گفته اند وقتی حجت خدا، امام عصر - ارواحنا فداه - می آید، همه قفل ها منهدم می شوند، کلیدها از بین می روند... آخر فقری نمی ماند تا دزدی وجود داشته باشد، کمبودی نیست تا حسادتی باشد، دانش و بینش، مغزها را رشد داده است که به مال دیگری چشم ندوزند، آرامش الهی جای اضطرابها را گرفته و جانشین آرامشهای مصنوعی شده است، خدایا او را برسان! قسمت دوم: قفل های ناپیدا آنچه در قسمت اول آمد، قفل های ظاهری بود، قفل های دیگری داریم ناپیدا، باطنی، غیر مشهود: [صفحه ۶۱] قفل دیده ها، بینش ها قفل گوش ها قفل مغزها، استعدادها قفل دلها، بصیرت ها، درک ها و... برای قفل های ظاهری کلید داشتیم، اما برای بسیاری از این قفل ها کلید نداریم، و یا طرز استفاده آنها را نمی دانیم، لذا در مانده شده ایم... اما قفل دیده ها برد دید دیده ها کم شده است، آنچه می بینید فقط مادیات است، و چیزهای چشم پر کن. رنگ را تشخیص می دهد، اما فقط رنگ تجملات و ثروت را. طلا را از مطلا، نقره را از دیگر آلیاژها، [صفحه ۶۲] شکل و طرح ساختمانها و ویلاها را، سنگ است یا آجر سه سانتی؟ سنگش مرمر است یا درجه ۳۳؟ در کجای شهر است؟ رشد منطقه ایش چقدر است؟ چند متر است؟ فرش هایش مال کجاست؟ وسایل صوتی و تصویری چه مارکی است؟ وسایل آشپزخانه، سرویس های چینی کابینت ها چوبی است یا فلزی؟ شومینه ها چه مدلی است؟ زیور آلات، سندهای منگوله دار و غیر منگوله دار، اتومبیل ها، دارائیهها... دیده ها دیگر بینشی ندارد، دیگر پیرمردها نیز همچون جوانها، در خشت خام هیچ چیز نمی بینند! آنچه می بینید: فیلمهای مبتذل، [صفحه ۶۳] نمایش های بی محتوا و دیگر مظاهر غفلت است. دیگر چیزی نمی خوانند، اگر بخوانند رمان است، روزنامه است، مجله است، حرفهای روزمره است. کتابهای خوب هم نمی خوانند، قرآن و روایت که دیگر هیچ! دیده ها قفل شده است، بینش ها پریده است. کلید دیده های قفل شده کجاست؟! اما قفل گوش ها گوش ها نیز قفل شده اند به روی حرف حق! آنچه می شنود: تملق است، تعریف و تمجید است، غنا و موسیقی است، حرفهای لغو و یاوه است، [صفحه ۶۴] غیبت است، تهمت است، حرفهایی که فقط در حیطه شغل و در آمد است، مربوط به کاوش در کار مادی دیگران است، گوشها نیز دیگر جز پول نمی شنوند، - تا چه رسد به نغمه حق -!

گوشها سنگین شده است. کسی به نوای شیرین حق گوش نمی سپارد - چه باشد حقیقت تلخ - اگر مرغ حقی نیز از حق بگوید، آن را نمی شنوند. گوشها قفل شده است، کلید قفل گوشها کجاست؟! اما قفل مغزها مغزها همه فرومانده اند، در گل نشسته اند، طرحی از آنها نمی تراود - جز طرح تسلیحاتی! - [صفحه ۶۵] نقشه ای بیرون نمی آید - جز نقشه پول - دانش ها در حیطه بدن ایستاده اند، قفل شده اند. کشفی نیست جز رفاه بیشتر برای دیدن، فقط آسانتر کردن فعالیت‌های جسمانی: - کاری کند که همه چیز با یک دکمه به طور خودکار راه بیفتد، - کارها آسان شود. اختراعی نیست جز در حیطه بدن و برای آن. حرف خدایی مفهوم مردم نیست، جهل نوین بیداد می کند، تبعیض ها هنوز می تازد. آنها هم که به دنبال فهمیدن هستند و استفاده صحیح از مغز، از عمق حقیقت ها غافلند، یا جاهلند. بطن مطالب و کنه آنها را نمی فهمند. جان مطالب را نمی گیرند. کسی نیست که بداند و آنها را راهنمایی کند. [صفحه ۶۶] درک ها هم گم شده است، مغزها به روی حقیقت قفل شده اند. کلید قفل مغزها کجاست؟! اما قفل دلها دلها در سینه ها می طپد اما نه برای حقیقت، دوستی هست اما نه دوستی عقبی که دوستی دنیا! فرزند و عیال، زیور و مال، دلها را پر کرده است، و جایی برای دیگری نمانده است، دل که مهبط الهی بود، مهبط شیطان شده است، هرزه شده است، هر روز به دنبال کسی و نغمه ای... محبت ها شده است ظاهری، محبت خدا و پیامبر و امام، از دل رخت بریسته است، اگر هست، پیش سایر مشغولیتها، جایی برایش نمانده است، رنگ باخته است. [صفحه ۶۷] صاحبخانه او را جواب کرده است. غفلت ها، آن را در زیر زمین نمود، زندانی کرده است. دلها قفل شده است. کلید قفل دلها کجاست؟! آنک ای مسیح موعود دلهای خستگان: ای آن که گفته اند وقتی می آیی، دستی بر مغزها می کشی مغزهای خشکیده و تاریک، نورانی می شود. دستی بر چشمها می گذاری از بینایی و بصیرت پر می شود. دستی بر گوشها می کشی شایسته شنیدن سروش الهی و سخن حق می شود. و دستی بر سینه ها که دلها از بصیرت و عشق الهی پر می شود، مالا مال از نور می گردد. [صفحه ۶۸] قفل ها را از گوش و دیده و مغز و قلب ما باز کن ای سرور، ای حبیب. [صفحه ۶۹]

شکوه ای با مادر

سلام بر تو ای مادر! ای مهربان، ملیکه با تقوی، همسر حجت خدا، مادر ولی خدا... بار دیگر، دلم گرفته است و آمده ام کنار تربت تو، با تو کمی سخن می گویم، شاید اندکی آرام شوم، دیشب قبر بابا را زیارت کردم و با او راز گفتم، شب جمعه نیز کربلا بودم، نماز را آنجا گذاردم، [صفحه ۷۰] و زیارت جدم حسین را - همچون همیشه - خواندم، و آن گاه با سایر دعاها، فرج را از خدا خواستم... خسته ام مادر، با یاد آن روزها که در کنار تو بودم و بلکه عضوی از وجود تو. آن روزها چه زود گذشت، اگر چه در خوف و تقیه - زیرا که میلاد من، هراسی شدید بر جان ظالمان افکنده بود، و تقدیر خداوند این بود که همچون پیامبر خدا، موسی، مخفیانه متولد شوم - یادت می آید مادر، هنگامی که مرا در دل داشتی، با تو سخن می گفتم؟ نگران بودی و من تو را نوید می دادم: مادر، آسوده باش، خدا با ماست؟! آن شب وقتی به دنیا آمدم، تو و عمه - حکیمه خاتون، که تربت او را تازگی زیارت کرده ام - نگران بودید، پدر از اتاقی دیگر به عمه فرمود: خواهرم نگران مباش وعده الهی انجام خواهد شد. [صفحه ۷۱] و من به دنیا آمدم، و در لحظه میلاد به سجده رفتم و سپاس گزاردم، و آن گاه آیات قرآن را تلاوت نمودم: قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و آیاتی دیگر. و شما مرا در حریری سپید که فرشتگان الهی در زمزم بهشت معطر کرده بودند، پیچیدید و به حضور پدر آوردید، و آن حجت خدا چون چشمش به من افتاد، لبخند شیرینی زد، حمد الهی گزارده. و با من سخن گفت... مادر، ای ملیکه با تقوا! شهزاده بزرگ، یادت هست چون پدر از دنیا رفت، و من حامل لوای امامت شدم، خداوند مقدر فرمود امامتم از آغاز با غیبت همراه باشد، - همچنان که انبیا در گذشته غیبت اختیار کرده بودند - [صفحه ۷۲] و من در غیبت، اداره امر را انجام می دادم؟ مادر به زودی تو نیز رفتی و مرا تنها گذاشتی. وجودت در آن دورانهای سخت - که حتی عمو هم دشمن شده بود،

و یاران، اندک، و فتنه‌ها بسیار، و تیغ جلادان بر آمده از نیام - چه گرمابخش و امید آفرین بود. با من سخن بگو، مادر! مثل آن روزها: زبان عربی را چه شیرین سخن می گفتمی، با لهجه رومی شهزاده ای از دیار قیصرها، با زبان الهی سخن می گوید! مادر، هنوز به سرداب سر می زنم، به خانه مان، یادت که هست؟! در آن مکان که محراب بود و محل نیایش من، هنوز عبادت مزه ای دیگر دارد، [صفحه ۷۳] و حلاوتی افزونتر. مادر، از آن زمان که رفتی، چه شب‌ها که گریستم: در سامرا، کربلا و هر کجا که شد. به کنار کعبه رفتم، پرده را گرفتم و خالصانه خواندم: اللهم انجز لی ما وعدتني خدایا وعده ای که به من داده ای به انجام رسان و آن گاه در کنار حائر حسینی به خدا عرض کردم: در قرآن فرمودی: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا خدایا! من ولی دم حسین هستم، مقدر کن خونش را از ظالمان بازستانم، تا آن پرچم سرخ مظلومیت را از بالای آن گنبد زرین پایین آورم، و پرچم سبز و ظفرمند اسلام را با شعار البیعه لله تعالی به جای آن به اهتزاز در آوردم. مادر جان! [صفحه ۷۴] چه روزها که کنار قبر یکایک انبیاء الهی ایستادم و با آنها سخن گفتم. و آنها چه درد دلها و رازها که با من در میان گذاشتند و چه طلبها. آخر خدا مقرر فرموده است رسالت ناتمام آنها را من تمام کنم... چه شبها در کنار قبر پدرانم، در نجف، بقیع، کربلا، کاظمین و سامرا نشستم و راز دل گفتم. و از آنها قوت قلب گرفتم، آنها نیز چشم دوخته اند، کار ناتمامشان را من تمام کنم، و اسلام حقیقی را آشکار نمایم... و من آماده ام مادر، اما گویا وقتش نرسیده است. می دانی مادر: این بار با دفعات قبل فرق می کند: مقدماتش در دست مردم است. باید آماده شوند. - نه همچون قبل که وقتی انبیاء می آمدند، به تعبیر قرآن: یا آنها را تکذیب می کردند و یا می کشتند نه، این بار حجت خدا می آید با دستمایه ای از قدرت الهی [صفحه ۷۵] در حالی که گردش را یارانی با اخلاص و شیروازن گرفته اند، - همه شب زنده دار و با تقوا و آب دیده و پیروز از امتحان بیرون آمده - و می رود تا یک بار هم که شده جلوه مسلمانی را بر قامت زمین بپوشاند. مادر! چه اشکها ریخته ام، دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها، می دانی چرا؟ در این دو روز، فرشتگان الهی، نامه اعمال مردمان را می آورند: اکثر غافل و گنهکار و بی وفا. مادر! رنجهایم بسیار است. از نامه سیاه تبهکاران و کافران دلگیر می شوم اما نه بسیار. آن گاه خون دل می خورم که نامه سیاه اعمال شیعیان را می بینم، آنها که دم از دوستی من می زنند. آخر چرا این گونه می کنند؟ چرا به من دروغ می گویند؟ می گویند دوستم دارند، آخر این دوستی است؟ [صفحه ۷۶] آنها که از پشت به من خنجر می زنند. مگر نگفته بودم: شیعه من باید تقوا پیشه کند، پاکیزه باشد، آماده باشد، محاسن اخلاق پیشه کند، پس این چه رفتاری است؟ خدا حافظ مادر، تو را نیز آرزدم خدا حافظ! باز هم پیشت خواهم آمد. خدا حافظ! [صفحه ۷۷]

گریخته و زنگ

گفتم: جان و روح فدای پدرم! گفت: چطور مگر؟ گفتم: تو نمی دانی چه آقاست! گفت: مگر چه کرده است؟ گفتم: بسیار شده است خطا کرده ام، با اینکه حرفهای او به نفع خودم بوده اما سرپیچی فرمان او را نموده ام، تمرد کرده ام. لیکن وقتی لب به پوزش گشوده ام با عطوفت مرا پذیرفته و به آغوش کشیده و گفته فرزندم قول بده که دیگر... و من قول داده ام. اما چند روز دیگر، باز اسیر شیطان شده ام و دوباره تمرد... و پدر دوباره بخشش... یک روز آن قدر خطایم بزرگ بود که دریای عطوفت او از [صفحه ۷۸] جوشش افتاد. خیلی جسارت کرده بودم و خطایم بسیار بزرگ بود. دیگر از نظر او افتاده بودم که گفت: - از پیش چشم دور شو. برو بیرون که دیگر در این خانه نباشی، تو را نینیم... و من مغرور از خانه بیرون زدم و گفتم می روم جای دیگر، بسیار جاها مرا با گرمی می پذیرند. اما هر کجا رفتم با سردی برخورد کردند و یا اگر گرم گرفتند، موقتی بود و ظاهری و بوی منت و سردی و کاسبکاری می داد که در عوض مرا به بیگاری بکشند و امکانات جوانی مرا با باد دهند... آخر شب سر به بیابان گذاشتم. سرما بود و سوز بود و تنهایی و غربت. نه از لحاف گرم خبری بود و نه از غذای آماده مادر و نه صمیمیت خانه و دیوارهای آشنای اتاق و نه دست گرم عطوفت پدر... در عوض زوزه گرگ بود از راه دور و سرمای طاقت سوز و لختی بیابان و تاریکی که دهان باز کرده بود

تا مرا ببلعد و هزاران دام برای اسیر کردن این مرغ از خانه دور شده که می توانست یک وعده یا چند وعده سفره، آنها را رنگین کند و شکمی از عزا در آورند... بغض گلویم را می فشرد و داشت خفه ام می کرد. اگر اشک به سراغم نمی آمد، خفه شدم بودم. همراه با اشک، گلایه هایم آغاز شد: [صفحه ۷۹] - بابا، تو که این قدر نامهربان نبودی؟ (ثانیه ای طول نکشید که خود پاسخ دادم): - خیلی بدی، این چه کاری بود کردی؟ تو و این همه سقوط؟ تو و این همه ناجوانمردی و نالتی بازی؟ چهره بابا وقتی بدی تو را شنید، می خواست غرق خون شود. چطور انتظار داری باز با تو مهربانی کند؟... (دوباره به خود جواب دادم) باشد آخر تو بابائی و من بچه. بچه، بچگی می کند دیگر. (دوباره جواب دادم) بچه وقتی دوبار دستش به بخاری گرفت و سوخت، دیگر دست به بخاری نمی زند. تو چرا بدتر کردی و خطای بزرگتری انجام دادی؟ (جوابی نداشتم که بدهم اما فریاد زدم) - آخر من در این بیابان تلف می شوم، این برای بابا مهم نیست؟ گفت: برگرد و برو به سوی خانه، زنگ اف اف را بزن. وقتی گفتند کیست، هیچ نگو. بعد که پدر آمد پائین بیند کیست، به پایش بیفت، گریه کن، ناله کن و بگو غلط کردم و دیگر از این کارها نمی کنم و بعد بخواه که توبه ات را بپذیرد. چند لحظه دیگر در این بیابان باشی، تلف می شوی... گفتم: باشد... و بعد برگشتم به سوی منزل، با دوی سرعت خودم را رساندم به خانه... همان گونه شد که فکر کرده بودم. پدرم با اینکه ابتدا از من رو برگرداند ولی وقتی بیچارگی و پشیمانی مرا دید، تصمیمش را عوض کرد. ناگهان احساس کردم سرم گرم شده، این دستان پر عطوفت پدر بود که همه وجودم را گرما می بخشید و من همچون همان بچه قبلی [صفحه ۸۰] بابا، پریدم در آغوشش... این است که گفتم واقعا آقا... گفت: حالا- معنی آن فراز زیبا در دعا را می فهمی. گفتم: کدام فراز؟ گفت: هر يرجع العبد الابق الالی مولاه... گفتم: معنی آن چیست؟ گفت: همان کاری که تو کردی، آیا بنده گریخته و گنهکار، جز به پیشگاه مولایش باز می گردد؟! گفتم: کدام مولای؟ کمی فکر کردم و بعد یک باره زدم زیر گریه و دیگر آرام نگرفتم... احساس شرمندگی عظیمی وجودم را فرا گرفته بود، نمی دانستم چه کنم و به شدت می گریستم... گفت: واقعا ما نسبت به آقای حقیقی خود همان گریخته ایم. همان بنده گنهکار و شرمنده و فرار کرده از آغوش پدر. همان بی حیای گریخته که آغوش گناهان را به آغوش گرم پدر ترجیح داده و در بیغوله ها دنبال چند روز شکمبارگی و فساد می گردد. اف بر ما و این همه جسارت. حالا چه باید کرد؟ گفت: تو که راه را می دانی، همان کن که با پدرت کردی، فرار کرده و گریخته از آغوش گرم آقا، با دعا و توبه، زنگ در را به صدا [صفحه ۸۱] در می آوری و چون در را باز کردند به پایشان می افتی و می گویی: - آقا جان هل يرجع العبد الابق الالی مولاه...؟ [صفحه ۸۳]

بر بال نوره

امشب حدیث عشق خود را فاش می گویم، تا آسمان پولک نشان، چشمک زنان، بر قدسیان، بارانی از عطر شقایق ها بریزد. می گویم امشب، نیمه شعبان، یک تکه از انوار یزدان، یک گوشه از عرش الهی، فرش زمین را مهبط نور خدا کرد. تندر، حدیث شوق ما شد، برقی جهید و آذرخشی، بوم ما را از سپیدی روز روشن کرد. از شادیش خندید شبنم، یاس سپید مرغ ما - زهرا سلام الله علیها - این بار از زیبا گل نرگس، گل پاک، گل شادی، گل سرشار از عطر حقیقت، هدیه ای می خواست. [صفحه ۸۴] نوید شادمانی، بانگ آزادی، خروش عدل، گلبنانگ رهائی را طلب می کرد. و نرگس - این گل پاک - پذیرا شد. و عالم چشم بر نرگس، پر از عشق و تمنا شد. بلورین یادگار فاطمه، از دامن نرگس، جهانی را گلستان کرد: بگو با آن که می گوید به یک گل کی بهار آید گل نرگس، جهانی را گلستان می کند امشب در خزان زندگی، مقدم سبز بهاران تو را، لاله افشان، نقل پاشان کرده ایم ای مسافر، ای غریب ای آفتاب! کوچه های شام غیبت غارهای فصل حیرت گشته است. جان خفته در ورای قرنهای بی خبر، صد مهر غفلت خورده است. [صفحه ۸۵] دستهای خالی نسل فراق، پشت درها همچنان وامانده است. دستبند بندگی بر دستهاست، مرگ تدریجی به ما افتاده است. آنک ای آموزگار صبر و عشق، در پگاه روزی از این روزها پرده را یکسو بزن، روح ها افسرده

است، آرمان‌ها مرده است. تکسوار دشت بیداری، بیا آفتاب صبح پیروزی، بیا خوشا آن روزگار وصل، خوشا آن لحظه موعود، خوشا آن قامت رعنا ایمان، ترجمان وحی. کنار کعبه - خانه توحید - بیت رب، خوشا هنگام گردش گرد کعبه، همگام تو بودن، [صفحه ۸۶] مقام و رکن و حجر و باب را دیدن، به گردت گشتن و با کعبه بودن، و دیدن پرچم پیروز مهدی (عج) را. - سوار دشت پاکی را، - حقیقت را مجسم در کنار کعبه با بانگ خدا دیدن - ای که ز دیده غایبی، در دل ما نشسته ای - حسن تو جلوه می‌کند، وین همه پرده بسته ای خوشا از او شنیدن، چمیدن در کنار او، لوای او و یک دنیا درستی را و پاکی را، چشیدن قطره قطره از زبان او. ای نهان گشته در آفاق، بیا چشم عالم به تو مشتاق، بیا کز دم گرم تو و فیض حضور عالم تیره شود آیت نور ای جمال ملکوتی به در آی یوسف مصر، به سوی پدر آی [صفحه ۸۷] قاصدکی عاشق، پیام شادمانی را از دیار شعبان آورده است که: - مولود محبوب به سرای ما رسیده است: آن تکسوار آینه رویش، آن شهسوار قافله ایمان، آن آبی زلال محبت، آن شاهکار جاودانه خلقت، آن سبز سبز از دیار ملائک، آن کهکشانش شیری فطرت، آن یوسف دیار غریبان زندگی، آن چشمه چشمه نور، آن خوشه خوشه عشق... خوبی و از سلاله پاک سپیده ای از باغ پر لطافت گل‌ها رسیده ای خورشید پر حرارتی در آسمان عشق در دیدگان عاشق من آرمیده ای باران خوب رحمتی بر دشت سینه ام سر سبزی همواره صحرایی دیده ای خون پر از نجابت عشقی که بی امان [صفحه ۸۸] در کوچه های ساکت قلبم دویده ای آهوی پر کرشمه دشت اصالتی در دشت بیکرانه قلبم چمیده ای... هزار سپیدار در بوستان قلب ما، ترا صدا می‌زنند، و هزار پرنده در آسمان اشتیاق ما به کاشانه تو کوچ می‌کنند. لحظه ای به تبار تو چشم می‌دوزم: از آدم تا خاتم، چشم به راه تو بوده اند، از اولین امام تا یازدهمین رهبر، به ظهور تو نوید داده اند. رسالت ناتمام همه انبیاء اولیاء، در انتظار توست تا آنها را به اتمام رسانی. بر چکاد البرز، نام تو رقم خورده است و بر پیشانی کعبه، نشانی تو. ای از تبار پاکان، نه ما چشم به راهیم که افق چشم به راه توست. ای خورشید بی غروب، از پس ابرها، انتظار را به پایان رسان... غم آن رفته سفر ما را کشت داغ آن غایب جان، ما را کشت [صفحه ۸۹] بر بلندای زمان تنها اوست چلچراغ شب این میهن اوست رنگ شادی به شقایق بزیند اوست او، حلقه به این در بزیند... همخوانی انبیاء، در سرودی جاودانه روی این مصراع متوقف شد: آینده به نام توست ای مظهر غیب وای اگر دیدارت برای ما میسر نشود، توجیهمان برای زنده ماندن چه خواهد بود؟ نامهای مبارکت را بر صفحه جان نوشته ایم و هر شب با آن دیدار تازه می‌کنیم و با خواندن آن ترا صدا می‌زنیم ای: خاتم الاوصیاء: آخرین جانشین پیامبر، ولی العصر: ولی خدا در این زمان، بقیه الله: باقی مانده خدا در روی زمین، حجه الله: رهبر و راهنمای الهی، صاحب الزمان: دارنده و اختیار دار دوران ما، صاحب الامر: مالک امر هستی، موعود، قائم، مهدی... برای ما گفته اند که: [صفحه ۹۰] بهار انسانهایی: ربیع الانام. و طراوت روزگاران: نضره الایام و عزت بخش دوستان: مغز الاولیاء و خوار کننده دشمنان: مذل الاعداء تو بار سفر بستی و ما پریشان چو اخگر از این در به آن در، به دنبال شایسته رهبر به دنبال میر دلاور، چو موجی کبوتر گهی سوی مغرب دویدیم و گه سوی خاور ز دریا زمانی گذشتیم و خشکی زمانی گهی دشت و نیزار و جنگل، نشسته به روی صنوبر به مویه، به ناله سرودیم نغمه، نوشتیم نامه بین حال ما را چو یک دسته گل‌های پرپر هلا یوسف مصر ثانی، گذر کن به کنعان و بنگر چسان عاشقانت به دریای هجران شناور خوشا ماه شعبان که آورده بویی ز پیراهن او خوشا نام رهبر، خوشا یاد دلبر، خوشا راه سرور خوش آمدی به دیار ما خاکیان، آنک، مس وجود ما را زرین و پنجره دلها را با یک تابش، [صفحه ۹۱] روزنه همواره نور کن ای مسیحا نفس. این زمزمه همه جویباران است که به نیابت از یاران در گذران قرن‌ها می‌سراید: دل سرا پرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست بی وجودش مباد گوشه دل ز آن که این گوشه جای خلوت اوست بوسه باران کنم قدومش را ز آنکه چشمم به راه مقدم اوست دل من جایگاه مهر حبیب جای کس نیست، خانه، خانه اوست بس کنم این حدیث هجران را موسم مولد مبارک اوست کی دهی مژده ای نسیم صبا حالیا، وقت دیدن رخ اوست!

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۶۲۳۳۱-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرم! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

